



پروانه‌ای که سوخت

زینب علیپور طهرانی
تیش

پروانه بنابر عادت همیشگی‌اش صبح زود بیدار شد و پیش از اینکه همسرش از خواب بیدار شود، به آشپزخانه رفت تا برایش صبحانه آماده کند. میز که آماده شد، بالای سر همسرش نوید رفت تا او را بیدار کند. اما نوید که به خواب عمیقی رفته بود، یکباره از خواب پرید و ناگهانی به صورت نیم‌سوخته پروانه افتاد، از جا پرید.

پروانه شالش را روی صورتش کشید و تلاش کرد سوختگی‌هایش را پنهان کند و گفت: عزیزم ترسوندمت؟

نوید کمی به خودش آمد و گفت: نه. داشتم کابوس می‌دیدم. تو ناراحت نشو.

پروانه بغض کرد و گفت: نه عزیزم ناراحت نمی‌شوم. اگه بترسی هم حق داری.

نوید از روی تخت بلند شد و دستان همسرش را گرفت و گفت: عذر می‌خوام اگه ناراحت کردم. خیلی گرسنمه. می‌رم صورتمو بشورم باهم صبحونه بخوریم.

نوید به دستشویی رفت و پروانه که سعی می‌کرد بغض‌اش را قورت بدهد، به آشپزخانه رفت و برای هر دویشان جای ریخت. نوید با حوله‌اش در حالی که صورتش را خشک می‌کرد و لبخندی به لب داشت، وارد آشپزخانه شد و گفت: به به چه میزی! اونقدر گرسنمه که می‌تونم یه فیل رو بخورم.

پروانه هم با لبخندی مصنوعی به او گفت: نوش جون، هر دو شروع به خوردن صبحانه کردند. یکباره نوید رو به همسرش کرد و گفت: می‌گم من امروز مرخصی بگیرم چند روز بریم سفر؟

پروانه با تعجب گفت: سفر؟!

نوید گفت: آره. مثلاً بریم شمال. اتفاقاً یکی از همکارانم چندبار خواست کلید ویلا شو بده، گفتیم خانومم خیلی اهل سفر نیست.

پروانه گفت: نمی‌دونم. دلم که سفر می‌خواد. چون توی خونه دق کردم. اما هنوز نمی‌تونم با خودم و وضعیتم کنار بیام.

نوید دست همسرش را گرفت و گفت: تو نمی‌خوای فراموش کنی؟ عزیز من تو باید از خونه بری بیرون. الان یک ساله نه خرید رفتی، نه سفر. خودت رو توی خونه حبس کردی که چی بشه؟

پروانه گفت: آخه... نوید اجازه نداد همسرش جمله‌اش را تمام کند و گفت: آخه و ولی نداره. فردا صبح زود راه می‌افتیم.

چند روزی هم می‌مونیم اونجا. بهت قول می‌دم بهمون خوش می‌گذره. چون هر دومون به سفر نیاز داریم. می‌خوام باهاش توی ساحل قدم بزنم. چطوره؟

پروانه حرفی نزد. نوید ساعتش را نگاه کرد و گفت: آخ‌آخ دیرم شد. بعد هم جرعه‌ای چای نوشید و گفت: من می‌رم آماده شم. تو هم به کارات برس که صبح زود راه می‌افتیم.

نوید لباسش را عوض کرد و طبق عادت همیشگی پروانه کتش را گرفت تا نوید بپوشد. بعد هم نوید به چهره نگران همسرش نگاه کرد و گفت: بخند دیگه. راستی چیزی نمی‌خوای سر راه بگیرم؟

پروانه لبخند زد و گفت: نه چیزی نمی‌خوام. برو به سلامت. مراقب خودت باش.

نوید رفت و پروانه به آشپزخانه برگشت تا میز صبحانه را جمع کند. بعد شروع به تمیزکردن خانه کرد. او وسواس عجیبی در تمیزکردن خانه داشت. به همین خاطر همه چیز و همه جا تمیز بود. بعد از اینکه کارهایش تمام شد، سراغ چمدان‌ها رفت که داخل کمد خاک می‌خورد. یک سال قبل که در حادثه اسیدپاشی نیمی از صورتش را از دست داد، خودش را در خانه حبس کرده بود. از مدرسه‌ای که در آن معلم بود، استعفا داد، پرده‌ها را کشید و درهای خانه را به‌روی خودش بست. حتی برای خرید هم بیرون نمی‌رفت و همه کارهای بیرون از خانه را نوید انجام می‌داد. نه مهمانی می‌رفت و نه کسی به خانه‌اش می‌آمد. فقط پدرش هفته‌ای یکبار برای دیدن تنه‌دخترش به خانه او می‌آمد. امروز هم سه‌شنبه بود و قطعاً پدر برای دیدن او می‌آمد. برای همین چای را آماده کرد و داخل ظرف، میوه چید و به ساعت دیواری نگاه کرد. یکباره صدای زنگ در شنیده شد. از آیفون بیرون را نگاه کرد. چشمش که به پدر افتاد، لبخند زد و در را باز کرد و گفت: سلام بابا. بفرمایین تو.

پدر پروانه تنها زندگی می‌کرد. چند سال پیش همسرش بر اثر سرطان فوت شده و پویا تنها برادر پروانه هم سال‌هاست در آلمان زندگی می‌کند. پروانه شالش را روی صورتش کشید و در را باز کرد و نگاهش به آسانسور که مقابل آپارتمان آنها بود افتاد. در باز شد و پدر با لبخند به دخترش نگاه کرد. پروانه سلام کرد و خودش را در آغوش پدر انداخت. پدر که کلی خرید کرده بود و دستهایش پر بود گفت: الان می‌افتم بابا. بیا کمک کن اینا رو ببریم تو.

پروانه به خودش آمد و گفت: ببخشید بابا. اون‌قدر دلم براتون تنگ شده که حواسم به دستاتون نبود. چرا زحمت کشیدید؟ نوید خودش همه چی می‌خره.

پدر گفت: نوید جای خودش، بابا هم جای خودش.

هر دو وارد آپارتمان شدند. او برای پدر چای آورد و خریدهای او را روی میز آشپزخانه گذاشت و کنار پدر نشست و با هم شروع به صحبت کردند. پروانه به پدرش گفت که نوید به او پیشنهاد سفر داده و او با وجود تردیدهایی که داشته پذیرفته. پدر خیلی خوشحال شد و گفت: آفرین دخترم که قبول کردی بری سفر. مطمئنم بهتون خیلی خوش می‌گذره. آفرین به نوید با این پیشنهادش.

پروانه گفت: اما هنوز هم شک دارم بتونم از خونه بیام بیرون. می‌دونی بابا می‌ترسم.

پدر دست نوازش روی موهای دخترش کشید و گفت: نترس بابا. از هیچی نترس. تو پروانه زیبایی من هستی که یه دنیا رو به هم می‌ریختی. برو حسابی خوش بگذرون. بهت قول می‌دم وقتی برگردی تصمیمات جدیدتری برای زندگیت می‌گیری.

پروانه گفت: ای وای ببخشید بابا. اونقدر از هفته پیش دلم براتون تنگ شده بود یادم رفت بیرسم ناهار چی درست کنم؟

پدر از جایش بلند شد و گفت: من باید برگردم خونه. لوله‌کش قراره بیاد. تازه فردا مسافری. به کارات برس.

پروانه گفت: ای کاش بیشتر می‌موندی بابا. پدر گفت: از سفر که برگشتی زودتر از سه‌شنبه میام می‌بینمت.

پدر به سمت در آپارتمان رفت و در را باز کرد و مقابل آسانسور ایستاد و دکمه را زد. یکباره برگشت و به دخترش نگاه کرد و لبخند زد. پروانه دلش خواست بار دیگر پدرش را در آغوش بکشد. خودش را مانند کودک در آغوش پدر انداخت. آسانسور بالا آمد و پدر و دختر از هم خداحافظی کردند. پدر رفت، اما قلب پروانه گرفت...

ادامه دارد

داستان

تیش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۱۱ مهر ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۷۷

نوجوانان و رفیق ناباب



سرهنگ
علی همه‌خانی
معاون اجتماعی فرهنگی
تیش فرماندهی انتظامی

با بازگشایی مدارس یکی از نگرانی‌های اصلی والدین، رفاقت فرزندان با افراد مختلف و عواقب تصمیمات اشتباه در انتخاب دوست است. ارتباط با دنیای پیرامون و همراهی با گروه هم سن و سال در مراحل رشد فرزندان اجتناب‌ناپذیر است. کلید موفقیت والدین در

پیشگیری از انتخاب‌های اشتباه فرزندان این نیست که او را در خصوص دوستانی که برگزیده، مدام مورد سرزنش قرار دهید بلکه باید با انجام راهکارهایی که در ادامه به آنها اشاره می‌شود، غیرمستقیم سطح خواسته‌ها و معیارهای فرزندان را برای دوست‌یابی آن‌قدر رشد بدهیم که تن به رابطه با هر فردی در محیط مدرسه و بیرون از آن ندهد.

✓ زمانی که بچه‌ها را به مدرسه می‌برید و می‌آوردید، حتماً خود را به والدین دیگر معرفی کنید. وقت بگذارید تا بفهمید چه کسی با ارزش‌های والدگری شما موافق است و چه کسی نیست. دوستی با خانواده‌هایی را که در ارزش‌های‌تان اشتراک‌نظر دارید، تشویق کنید؛ برای مثال خانواده‌های مورد پسندتان را برای یک آشنایی با یک شب سینما یا پیاده‌روی دعوت کنید. وقتی والدین با یکدیگر در مسائل مورد نظر تفاهم دارند، یک شبکه ایمنی مهم برای فرزندان نوجوان خود ایجاد می‌کنند.

✓ می‌توانید فرزند خود را به دوره‌های در خانه یا دوستانش تشویق کنید. خانه خود را به مکانی مبدل سازید که دوستان فرزندان، هرچقدر هم عجیب یا دوست‌ناپسند به نظر برسند، از آن استقبال کنند. خودتان در اطراف بمانید تا آنها بدانند بزرگسالان حضور دارند اما مزاحم‌شان نباشید. فراهم کردن مکانی امن و راحت، بچه‌ها را از خیابان دور و ایمن نگه می‌دارد. شما نمی‌توانید هر دقیقه بر فعالیت‌های فرزند نوجوان‌تان نظارت کنید و انتظار رشد آنها را داشته باشید اما اگر خانه شما جایی است که بچه‌ها (حتی بچه‌هایی که در مورد آنها مردد هستید) با هم در آن وقت می‌گذرانند، بیشتر از سایر حالت‌ها می‌فهمید چه اتفاقی در حال روی دادن است.

✓ گوش شنوای حرف‌های فرزندان باشید. وقتی ارتباطی صمیمانه با نوجوان خود برقرار کنید به احتمال زیاد فرزند شما درباره هر مشکلی که پیش بیاید با شما صحبت می‌کند.

✓ فرزندان را در معرض رفاقت‌های سالم خود با همکاران و دوستان‌تان قرار دهید تا فرزند شما با مشاهده روابطی که در آن احترام و همدلی وجود دارد، ارتباط درست را بیاموزد.

✓ با تشویق و تمجید از نقاط قوت فرزندان می‌توانید به او کمک کنید اعتماد به نفس پیدا کند. همچنین می‌توانید توجه فرزند خود را به فعالیت‌هایی که باعث افزایش عزت نفس و اعتماد به نفس می‌شود جلب کنید. اعتماد به نفس کلید نه گفتن فرزند شما به روابط اشتباه است.